بسم الله الرحمن الرحیم

## عینیت وجود واجب با انیت آن

 عرض شد كه در بیانات ابن سینا، بوعلى، همین مسئله به نحوى مطرح شده یعنى قضیه عینیت وجود واجب با انیت آن. و عدم افتراق بین ذات واجب و بین وجود واجب. به این بیان كه در مورد حقیقت و ذات واجب، خود وجود واجب متحد با ذات او و وجود، عین ذات او است. و اطلاق واجب یا اطلاق موجود، بر ذات واجب، اگر به لحاظ واقع بخواهیم نگاه بكنیم بدون عنایت و بدون دخالت ذات در این جا هست. و اگر بخواهیم با مسامحه بگوییم، یعنى ذو وجوب یا ذو وجود بخواهیم بگوییم، در این جا این «ذو» دلالت بر حقیقت واجب مى‌كند. و وجود در این جا به معناى عام شمولى است، نه به معناى آن وجود خاص است كه از ناحیه فاعل مفاض بر ممكنات خواهد بود.

 در مورد سایر ماهیات، آن ماهیت به واسطه امكان ذاتى خود، استجلاب وجود خاص را مى‌كند. یعنى آن وجود خاص بیاید و بر آن ماهیت، عارض بشود و این ممكن در خارج متحقق بشود. به واسطه عروض وجود خاص كه همان تعین خارجى است، بر ماهیت آن حصه از وجود كه به معناى عام سعى است یا آن مفهوم عام خود، هر كدام از این دو، اینان عارض بر آن ماهیت ممكنه خواهد شد بواسطه عروض وجود با لتقدم و الاولویه قبل از عروض آن مفهوم عام، بر آن ماهیت،

 بناءًا على هذا دیگر اشكالى در این جا باقى نمى‌ماند، كه ما بگوییم آن وجود به معناى كلى یعنى كلى طبیعى آیا نفس الوجود الخاص است؟ یا جزء الوجود الخاص است. كه اگر جزء الوجود باشد، پس لازمه اش این است كه ذات بارى، مركب مى‌شود از یك ماهیتى كه یك جزء آن وجود عام است. و جزء دیگر آن تشخص او است. كه این محال است. و خود مستشكل هم همین را مى‌فرماید.

 یا این كه وجود عام تمام الماهیه آن وجود خاص باشد. كه وجود مبدا اول است. بنابراین حقیقت بارى، یك حقیقت نوعیه است كه تمام الموضوع آن همان وجود عام است كه آن وجود عام بواسطه حقیقت نوعیه منقسم مى‌شود به جنس و فصل. اشكال در این جا، علاوه بر این كه محالیت در ماهیت بارى بوجود مى‌آید، این است كه خود وجود داراى جنس و فصل خواهد بود. و این اشكال دیگرى است كه مترتب بر آن خواهد بود كه البته در این جا ذكر نشده است.

## جواب مرحوم صدر المتالهین از اشكال اول

 بناءًا على هذا جوابى كه مرحوم صدر المتالهین از اشكال اول مى‌دهند. بنابراین كه وجود حق متعال یا نفس الكون است و نفس الوجود المتحقق فى الخارج است یا این كه نفس الكون نیست. اگر نباشد كه فرموده اند پس وجود داخل در تحت آن حقیقت كه حقیقت وجود است نیست. و هو خلاف و اگر باشد هم محالیت لازم مى‌آید كه عبارت است از همان تحقق ذات حق از ماهیت كلیه.

 جوابى كه ایشان مى‌دهند. بر این اساس و بر این محوریت است كه وجود، ماهیت نیست. بلكه یك كلى سعى است، یك كلى است به معناى مفهوم عام. كه این مفهوم عام هم بر ذات بارى اطلاق مى‌شود و هم بر وجودات متعینه در خارج اطلاق مى‌شود. و این اشكالى ندارد. مانند شیئیت، مانند كائنیت، مانند تحقق كه اینها المتحقق، الكائن، الشیء و امثال ذلك الفاظى است كه به مفهوم عام خودش هم شامل متعینات خارجى است و هم شامل خود واجب الوجود است. و اشكالى هم لازم نمى‌شود.

 اشكال در آن جایى است كه ما این مفهوم عام را یك حقیقت طبیعیه و یك ماهیت كلیه نوعیه یا جنسیه بدانیم كه این ماهیت كلیه عبارت است از همان ماهیت حق متعال، و در این جا این اشكال را بوجود مى‌آورد.

 اما اگر ما گفتیم كه وجود حق متعال عین ذات او است. چه اشكال دارد كه وجود به معناى عام، عارض بر این وجود حق متعال بشود؟ همان طورى كه عارض بر سایر موجودات خارجى مى‌شود. و اشكال لازم نمى‌آید. چون وجود یك معناى عام است، یك مفهوم مشتركى است، كه بر همه اطلاق مى‌شود. حالا بر حق متعال اطلاق مى‌شود به خاطر این كه نفس الوجود است حقیقت او؛ بر دیگران اطلاق مى‌شود به خاطر عروض وجود خاص بر آن ماهیت. بعد از این كه وجود خاص بر ماهیات عارض شد آن وقت اینه داخل در تحت آن مفهوم عام قرار مى‌گیرند. و اشكالى هم در این جا بوجود نمى‌آید. این جواب اول.

## جواب اشكال دوم

 اما جواب اشكال دوم كه به نحوه دیگرى بیان كردند، این كه وجود خاص یا داخل است در تحت آن كون یا داخل نیست. اگر داخل باشد گفتیم جنس و فصل لازم مى‌آید. اگر داخل نباشد، پس بنابراین وجود اطلاق بر آن نمى‌شود. ایشان مى‌فرمایند كه این مسئله وارد هست در صورتى كه ما آن وجود را یك ماهیت طبیعیه بدانیم.

 اگر ما وجود را یك مفهوم مشترك بدانیم، آن مفهوم مشترك كه ماهیت نیست. یك مفهوم مشترك كه قابل صدق است بر مبدأ و بر غیر مبدأ اگر ما بدانیم، پس بنابراین این وجود یك وجود سعى مى‌شود. و وقتى كه وجود سعى شد، حقیقت آن همان مبدا متعال است. و ظهور و مظهرش همین تعینات خارجى هستند. و این هم ماهیتى را بوجود نمى‌آورد تا این كه محالیت از حیث تركب ذات، از ماهیات كلیه باشد.

 این هم جوابى كه باز ایشان در این جا دادند كه به یك نحوى با جواب اول تفاوت دارد.

## تطبیق متن

 (أو إن کان له وجود مشترک فیکون ذلک لازما حتى یجب له.)

 در مورد واجب الوجود، اگر براى این واجب الوجود، وجود مشتركى باشد. پس این وجود مشترك واجب و لازم است براى او، تا این كه براى او واجب مى‌شود. یعنى این وجود، نفس وجود، این ملازم با وجوب است. نه این كه این نفس وجود عارض بر او مى‌شود بواسطه خارج، یا این كه ما موجودٌ را در این جا لفظ براى تعبیر بیاوریم از ذات بارى یا (او یوخذ الوجود بالمعنى العام) یا این كه وجود را به معناى عام مى‌گیریم. وجود به معناى عام است. (فیکون لازما لا یرفع دائما) پس این وجود به معناى عام، لازمه این وجود واجب است نه این كه ممكن است براى این وجود واجب، ممكن است عارض بشود در صورتى كه وجود خاص بر آن عارض بشود. ممكن است عارض نشود در صورتى كه وجود خاص بر آن ماهیت ممكن نباشد.

 نه، این وجود به معناى عام لازمه اوست، وقتى كه مى‌گوییم واجب الوجود، (یا هو موجود ذات ثبت له الوجود) آن ذات ثبت له الوجود، این ثبوت وجود براى این ذات، واجب است براى این ذات، نه این كه ممكن است براى این ذات، واجب است براى ذات (لا یرفع دائما) دائما این رفع نمى‌شود از او. چرا؟ چون این وجود عام را شما معناى منتزع از آن وجود خاص مى‌گیرید. غیر از سایر موجودات كه آن وجود عام، پس از عروض وجود خاص است بر ماهیت، نه این كه وجود عام، مساوق با وجود خاص باشد. و در این جا ما احتیاج به علت ثالثه در داشته باشیم. این وجود عام را ما اخذ مى‌كنیم به عنوان وجوب دائمى براى وجود خاص. نه به عنوان امكان، و نه به عنوان بالغیر و نه به عنوان در بعضى از احیان، (فى بعض الاحیان دون بعض الاحیان. نه، این عروض وجود عام بر این وجود خاص، كه پروردگار متعال این وجود به معناى مشترك عارض بر آن مى‌شود لا یرفع دائماً عنه این در چه صورتى است؟ در صورتیكه وجود خاص، همیشه براى این ماهیت وجود داشته باشد. وهو له من وجود الحق این وجود عام براى این وجود خاص، نشئت آن از وجود حق است. لکونه موجوداً چون وجود حق، موجود است بذاته لابغیره. كه در بعضى از احیان باشد و در بعضى از احیان نباشد. (أو جعل انه موجود فى اصله و ماهیه) اگر ما به این نحو سؤال كنیم، اینها همه كلمات بوعلى است. مى‌فرماید: یا این كه بگوییم كه (انه موجود فى اصله و ماهیه) این حق متعال موجود است در اصل خودش و در ماهیت آن. یعنى ماهیته موجودٌ و ذاته موجودٌ. پس بنابراین به این تعبیر باید گفت ذات ثبت له الوجود. (فى سأل سؤال التضعیف) پس به این نحو سؤال مى‌شود. به عنوان تكرار (هل هو ذو وجود ام لا) آیا آن ذات داراى وجود است یا نه؟ (فسومح بأن له وجودا) پس این طورى گفته مى‌شود كه (ان له وجودا) براى این ذات پروردگار وجود است. نه این كه ذات، نفس وجود است. مى‌گوییم ذات له الوجود، اما (ذاتٌ له الوجود، ذاتٌ له الوجود الخاص؟) نه این كه در اینجا بین ذات و بین وجود خاص ما افتراق قائل بشویم مانند ممكنات، نه ذاتٌ له الوجود العام. آن وجود عام بر این ذات عارض مى‌شود. خوب اشكال ندارد. آن وجود عام به معناى سعى یا وجود به معناى حصه بر آن ذات عارض مى شود به واسطه وجود خاصى كه دارد. آن وقت بیاییم سراغ وجود خاص، این وجود خاص، بر او عارض مى‌شود؟ نه دیگر، این نفس وجود است.

 پس الان اشكال ندارد به آن بگوییم و ان له وجودا، إنّه موجودٌ به عنوان این كه ذات له الوجود. ذاتى است كه آن وجود به معناى عام بر او عارض مى‌شود. خوب مى‌گوییم این وجود عام به چه لحاظى بر آن ذات عارض مى‌شود؟ به لحاظ وجود خاص، نقل كلام در وجود خاص مى‌كنیم. آیا وجود خاص هم مانند ماهیات ممكنه، عارض بر آن ذات مى‌شود؟ نه دیگر، آن نفس آن ذات است. پس بنابراین اشكالى دیگر در این جا لازم نمى‌آید.

 فسومح مسامحه مى‌شود در تعبیر بان له وجودا مى‌گوییم كه (للذات وجودا أى بالمعنى العام على انه لازم) براى آن كه آن معنا لازمه این عام است. او نوقش یا این كه مسئله این طور مطرح و مناقشه مى‌شود. وقیل گفته مى‌شود (لیس هو بموجود) وقتى كه بگویند الله موجود، ما مى‌گوییم نه (الله لیس بموجود. لیس بموجود به معناى این كه (لیس ذات ثبت له الوجود، بل ذات هو الوجود) این طورى مناقشه در تعبیر این آقایان مى‌كنیم. وقتى كه از ما سؤال كردند. (الله موجود اولا) مى‌توانیم بگوییم نه (الله لیس بموجود. لیس بموجود نه این كه (لیس بموجود بالوجود الخاص، بل لیس بموجود ....

 على ان وجوده صفه لشیء هى فیه صفت است براى شیئى كه آن شى آن صفت در اوست، یعنى همان ذاتى كه آن ذات در اوست كه اختلاف بین ذات و بین وجود در این جا استفاده بشود (و اختار فى التعلیقات الشق الثانى) ایشان در تعلیقات شق دوم را انتخاب كردند و در جواب این اشكال فرمودند (اذا قلنا واجب الوجود موجود) وقتى بگوئیم كه واجب الوجود موجود در واقع ما در این جا، بالعنایه و المجاز اطلاق موجود بر او كردیم. به جاى این كه بگوییم كه واجب الوجود هو الوجود گفتیم واجب الوجود ذات ثبت له الوجود، ما مجازاً در این جا موجود و ذات ثبت له الوجود آوردیم و الا در واقع باید بگوییم (واجب الوجود هو الوجود، معناه انه بحت وجود) این بحت وجود است نه این كه این وصف مركب از ذات و وجود است، الله موجودٌ یعنى الله هو الوجود، یعنى بحت الوجود، بعد ایشان مى‌فرماید كه وصحفوه آمدند این بحت را تصحیف كردند نقطه گذاشتند زیر با، یجب وجوده گفتند كه این یجب وجوده حكایت از این مى‌كند كه ذات له ثبت الوجود است و الا در واقع بحت وجوده بود نه یجب وجوده و هو سهو و الحاصل‌، حاصل مطلب (أن حقیقه الواجب عند الحکما) حقیقت واجب پیش آقایان حكما وجود خاصى است كه این معروض وجود مشترك و عام است، المقابل للعدم كه این وجود مشترك مقابل عدم است (على ما لخصه بعض من حاول تلخیص کلامهم) بعضى از آقایان كه تلخیص كلام گفتند، این طورى آمدند حقیقت واجب الوجود را عند الحكما بیان كردند (بأن الحصه من الکون فى الأعیان زائده على الوجود المجرد المبدأ للممکنات) آن حصه از كون در اعیان، چون گفتیم كه وجود یك معناى مشترك است كه آن معنا مقابل عدم است. یعنى چون عدم اطلاق دارد، وجودى كه مقابل عدم است آن هم اطلاق دارد. عدم یعنى نیستى، وجود یعنى هستى، پس عدم و وجود دو مفهومى هستند كه در مقابل هم هستند. و هر دوى این ها بر ممكنات عارض مى‌شوند. اگر ممكنى وجود خارجى نداشته باشد مى‌گوییم معدوم. اگر ممكن وجود خارجى داشته باشد مى‌گوییم موجود اگر ممكنى واجب الوجود باشه باز هم به آن مى‌گوییم موجود. پس این وجود معناى مقابل عدم كه طرد عدم را مى‌كند این مفهوم صادق است هم بر ممكن كه در خارج باشد، هم بر واجب كه وجود عین ذات اوست. این یك؛

 دوم ما یك معناى عام سعى هم راجع بوجود، مفهوم وجود گرفتیم و آن حصه اى است كه به هر حقیقت كلیه یا یك حقیقت نوعیه مشخص ما حمل مى‌كنیم، كه عبارت است از وجود انسان؛ وجود انسان مقابل با وجود بقر است، مقابل با وجود غنم است، این هم حصه اى است از وجود كه ما براى این وجود بار مى‌كنیم. هر كدام از این دو معنا باشد، عارض بر وجود مبدا اول خواهد بود. چه این كه وجود در مقابل عدم اطلاقى باشد كه وجود اطلاقى است. این عارض بر وجود مبدأ اول است. مى‌گویم (الله موجود بالوجود المقابل بالعدم،) یعنى در این جا مفهوم وجود به عنوان كلى اطلاق بر خداوند متعال خواهد شد. همین طور مى‌گوییم كه الله موجود بوجودى كه اختصاص بذات حق دارد، یعنى حصه مخصوصى كه این مربوط به اله است، نه مربوط به ممكن، وجود لایق به شأن پروردگار، این مى‌شود حصه‌اى از وجود، این وجود لایق به شان پروردگار، باز این كلى است. محدود كه نیست، گرچه یك مصداق در خارج دارد، ولى خودش حصه‌اى است از وجود. هر كدام از این دو، اطلاق و عارض بر ذات پروردگار خواهد شد، زائد است بر وجود مجرد كه مبدا ممكنات است (الذى هو نفس ماهیه الواجب) كه آن وجود مجرد مبدا خود ماهیت واجب است (و لیس فیه اعتراف بکون وجود الواجب زائدا على حقیقه)

 در این مسئله اعتراف نیست كه وجود واجب زائد بر حقیقتش است، چون آن كه زائد است این مفهوم عام است، این مفهوم عام هم كه به حقیقت واجب كارى ندارد یك مفهوم عامى است كه بر همه ممكنات و همه غیر او اطلاق مى‌شود. مثل شیئیت است، حالا كه شما بر واجب شیء مى‌گویید، یعنى پس حقیقت واجب داراى ماهیت است، چون شیئیت یك معناى كلى است، اطلاق بر او شده پس حتما این معناى كلى جنس است، یك فصل هم مى‌خواهد، هر دو ضمیمه مى‌شوند. پس حقیقت واجب مى‌شود مركب، نه، اشكال ندارد كه ما یك معناى واحد را كه معناى عام الشمول است بر همه این متعینات خارجى اطلاق بكنیم

 و (بانه یستلزم کون الواجب موجودا بوجودین) و این كه اعتراف نیست كه لازم مى‌گیرید كه واجب موجود باشد به دو وجود، یك وجود خاص، یكى هم وجود عام. وجود عام عرضى است، این موجود نیست، حقیقت واجب را تشكیل نمى‌دهد (مع انه لا اولویه لأحدهما بالعارضیه و الآخر بالمعروضیه) علاوه بر این اولویتى براى یكى از این دو وجود به عارضیت و دیگرى به معروضیت نیست. چون در مورد اطلاق وجود عام بر ما، قبلا باید یك وجود خاصى باشد، اول یك وجود خاصى باید باشد تا بواسطه آن وجود خاص آن وجود عام بر ما اطلاق بشود. تا این وجود خاص عارض بر ماهیت نشود، آن وجود عامى كه در مقابل عدم است و آن مفهوم بر ما اطلاق نمى‌شود. تا عنایت حق تعالى نباشد و وجود خاص را در خارج متحقق نكند، آن معناى عام بر ما اطلاق نخواهد شد.

 پس در این جا وجود خاص اطلاق عروضش بر این ماهیت بالاولیه و الاولویه مقدم است بر آن وجود عام، اما در مورد حق متعال این گونه نیست. چون وجود عام و وجود خاص در حق متعال یكى است. چون خود وجود كه آن معناى كلى و سعى است عبارت است از همان نفس وجود خاص، نفس وجود خاص عبارت است از همان معناى كلى و سعى.

 پس بنابراین آن معناى كلى كه شما آمدید این را انتزاع كردید، آن معناى كلى همان وجود خاص است، كه داراى مظاهر مختلفى است و در عالم تعینات تحقق پیدا مى‌كند.

 پس در این جا هیچ اولیت و اولویتى بواسطه عارضیت و معروضیت نیست كه اول باید وجود خاص باشد، بعدا این وجود عام در این جا تحقق پیدا بكند. این یك معنائى كه براى این مى‌توانیم بكنیم.

 معناى دیگرى كه براى این عبارت مى‌توانیم بگیریم این است كه در مورد ممكنات، این اولیت بواسطه اول باید این وجود خاص بیاید تا بعد آن ماهیت ممكن، معروض براى وجود عام باشد. ولى در این جا كه ذات بارى با وجود بارى یكى است. بین ماهیت و بین ذات هیچ گونه اولیت و اولویتى وجود ندارد یعنى ذات بارى با وجود خاص بارى هر دو یكى خواهد بود.

 پس بنابراین این طور نیست كه باید اول وجود خاص عارض بر آن ماهیت بشود بعدا آن وجودى كه مقابل عدم است كه آن معناى وجود كلى است باید بیاید عارض بشود.

 (لا نزاع لاحد فى زیاده مفهوم الکون العام و حصه التى هى نفس ذلک المفهوم) در این كه مفهوم كون عام و حصتش كه نفس این مفهوم است با خصوصیه ما چه مفهوم عام، چه حصه اش، لا ما صدق علیه (هو من الوجودات المتخالفه نه آن مصادیق این مفهوم عام و مصادیق حصه كه از وجودات مخالفه است. هیچ كسى شك ندارد كه این مفهوم كون عام، این مفهوم زائد است، این زیادى دارد و اولویتى در این جا وجود ندارد بر آن وجود خاص و عدم اولویت، بلكه یك معناى زائدى است. و اشكال در این وارد نیست.

 صحبت در آن وجود خاص است كه آیا آن وجود خاص عارض بر ماهیت بارى است یا آن كه آن وجود خاص عین ماهیت بارى است، صحبت در آن است. اما این كه این مفهوم كون عام زائد است شكى در این نداریم انما النزاع اختلاف در این است كه در وجود خاص هل هو عین حقیقه الواجب أم زاید علیه عارض بر ماهیت بارى است یا عین حقیقت ماهیت بارى است صحبت در این است (فان وقع فى کلامهم) اگر در كلام این ها واقع شده كه فرمودند ان الوجود المشترک عین فى الواجب) وجود مشترك كه معناى كلى است، این عین در واجب الوجود است، نباید این طور باشد و زائد است بر ممكن (کان معناه ان مصداق حمله) مصداق وجود مشترك كه وجود خاص است و اختصاص بذات پروردگار دارد، نه آن مفهوم، آن مفهوم عین ذات كه نمى‌شود باشد. مفاهیم با آن كون خارجى دو تا هستند. نمى‌توانید شما بگویید كه مفهوم ذهنى من عین همین شیء خارجى است. مفهوم، مربوط به تصورات ذهنى است، كون خارجى مربوط به اعیان خارجى است.[[1]](#footnote-1)

 (و فى الممکنات لیس کذلک) این اشكال از وجه اول،

 اما اشكال از وجه دوم كه گفتند وجود خاص یا مصداق براى كون است یا مصداق براى كون نیست، جواب این است كه كون در این جا ماهیت نیست. كون در این جا یك معناى سعى است (فبان الوجود لیس بکلى) وجود كلى نیست، كلى طبیعى نیست كه ماهیت باشد تا این كه شما بگویید كه آن ماهیت، آن وجود خاص مى‌شود مصداقش، پس بنا براین یا این كلى جنس است یا نوع است این یك معناى عام سعى است. بین معناى عام سعى و بین ماهیت فرق است، ممكن است یك چیزى عام باشد ولى ماهیت نباشد، بخاطر این كه وجود، ماهیت ندارد. چون مركب نشده از چیزى، ولى در عین حال عام هست و سعه نسبت به تمام مصادیقش دارد. وان کان مطلقا اگر چه مطلق و مشترك است، ولى این ماهیت نیست تا این كه از عروضش بر آن وجود استحاله تركب ذات بارى از ماهیت پیدا بشود. نه! یك عام و مطلق و مشترك است (فتامل فى هذا المقام فانک لوعرفت) اگر ما مى‌دانستیم (هذا المعنى فى الوجود صرت من الراسخین فى العلم) كه چطور است كه یك شیئى كه بدون این كه ماهیت كلى است، ولى یك معناى عام سعى دارد. این همان مسئله صرافت و بساطت وجود است كه بحتش را خیلى كردیم و باز هم خواهد آمد.

1. سؤال: مصداقش هم همان وجود خاص است؟

جواب: بله ديگر، منظور از وجود مشترک مصداقش است.

سؤال: يعنى منظور از وجود عام، وجود خاص است؟ يعنى معنى و معنايش اين مى‌شود

جواب: مصداق او، نه اين که نفس او، اين که مى‌گويند وجود مشترک در ذات بارى عين است و در ممکنات زائد است و عارض است معنايش اين است که مصداق اين وجود مشترک که وجود خاص است عين ذات بارى است، اما در ممکنات عارض بر ماهيات ممکن است. چون قبل از اين که اين وجود عارض بر ماهيت باشد، ماهيت که در مقام تقرر خودش باقى است، آن عدم الابأ از وجود و عدم است. [↑](#footnote-ref-1)